



ترجمه نهایة الحکمة در ترازوی نقد

محمد تقی سبحانی

ترجمه نهایة الحکمة . مهدی تدین . (چاپ اول : تهران ، مرکز نشر دانشگاهی ، ۱۳۷۰).

الف- اهمیت کتاب نهایة الحکمة و دشواری ترجمه و شرح آن.

نهایة الحکمة که توسط علامه سید حسین طباطبائی به رشته تحریر در آمده، دوره مختصر و فشرده ای از فلسفه متعالیه صدرایی است. این اثر که از آغاز تألیف مورد استقبال فراوان قرار گرفته و امروزه تقریباً جای کتابی چون شرح منظومه سبزواری را در حوزه و دانشگاه گرفته، انصافاً بقية السلف آثار اندیشوران گذشته است. کتاب بر خلاف صورت ساده و روان و مخصوصاً با توجه به تنظیم و تبویب مناسب آن، دارای ایجاز و دقتی وافر است. عبارات کوتاه و متن استوار، چنان قواعد و ظرایف فلسفی را در خود جای داده که معلّم و متعلّم را به تعب و تأمل وامی دارد.

بی تردید می توان گفت که مباحث زیادی از نهایة الحکمة بدون آشنایی و تسلط بر کتابهایی چون اسفار صدرالمتألهین گشایی نمی شود. کسانی که با این کتاب مانوس شوند، بخوبی در می یابند که گاه مؤلف گرانقدر چنان سرعت مقدمات بحث را پشت سر گذاشته و به نتیجه گیری می پردازد که در نظر اوّل مقدمه و نتیجه بی ربط جلوه می کند. تقدیم و تأخیرها،

عطف و انفصالتها، ایماء و اشارات و مخصوصاً تعابیر فنی و اصطلاحی در نهایة الحکمة از چنان اهمیتی برخوردار است که بدون توجه به آنها درک مطلب به سرانجام نمی رسد. البته سخن فوق به معنای بی عیب و نقص بودن کتاب و محتوای آن نیست. پیچیدگی و نارسایی پاره ای از عبارات، تشبّت و ناهمگونی پاره ای دیگر و احیاناً ضعف بعض ادله (که لازمه کار هر انسان غیر معصوم است) نیز در کتاب به چشم می خورد. این نکات نیز به نوبه خود کار مترجم و شارح اثر را دشوار می کند و احاطه علمی و صبر و سختکوشی بیشتری می طلبد؛ مخصوصاً این صعوبت در بخشهایی چون وجود مستقل و رابط، علّت و معلول، اتحاد عاقل و معقول بیشتر به چشم می خورد.

نکته دیگر اینکه نهایه یک متن تخصصی است که باید در ترجمه آن علاوه بر برگردان دقیق معنی، به معادلهایی فنی نیز توجه نمود. در چنین متونی به هیچ وجه روا نیست که دقت و ظرافت مطلب، فدای سادگی و شیوایی عبارت شود. در این باب بیش از این سخن گفتن مجاز نیست. اینک به بحث اصلی یعنی نقد و بررسی ترجمه نامبرده می پردازیم.

ب- ویژگیهای ترجمه و مزایای آن

ترجمه آقای مهدی تدین از کتاب نهایة دارای مشخصات زیر

است:

۱- در متن صرفاً به ترجمه کتاب اکتفا شده و در پایان هر فصل جهت حلّ پاره‌ای از مشکلات، توضیحاتی افزوده است که البته نفس اینکه به ترجمه تنها اکتفا نشده از مزایای کتاب است و بعضی از حواشی نیز مفید و برای مبتدیان راهگشا است، ولی چنانچه خواهیم دید محتوای حواشی در مجموع، با ابهام، اشتباه و نا استواری درهم آمیخته که اصلاً در شان کتابی چون *نهایة الحکمه* نیست.

۲- ترجمه سلیس و روان است و مترجم سعی وافر نموده که عبارات برای خواننده فارسی زبان یکدست و خوش فهم باشد.

۳- ظاهراً بنای مترجم محترم بر آن است که امانت را در ترجمه کاملاً حفظ نماید. حتی از آوردن عنوانهای اضافی خودداری می‌کند و در آنجا که مؤلف حتی فصل را بدون سر فصل گذاشته، از اینکه عنوانی از خود بیفزاید سخت اجتناب می‌کند.

۴- یگانه فهرست کتاب همان فهرست سر فصلهایی است که مؤلف اصلی آورده است و هیچ مقدمه یا مؤخره‌ای بر کتاب، که نشان از روش و سبک مترجم یا ارائه توضیحاتی در معرفی متن اصلی و شیوه استفاده از کتاب و حواشی آن باشد، نیامده است.

۵- کتاب در قطع مناسب (وزیری) و با چاپ خوب و حروفی خوشخوان و چشم نواز است.

ج- اشکالات ترجمه

با فرصت محدودی که نگارنده در اختیار داشت، تنها حدود یک پنجم کتاب مورد بررسی قرار گرفت که آنچه در این بخش و بخش آینده می‌آید، تنها اندکی از لغزشهای بسیار این ترجمه است و بدون اغراق، اگر بنا باشد که تمام موارد خطا مورد بحث قرار گیرد، کتابی به حجم ترجمه خواهد شد. برای سهولت بیشتر قبل از شروع در ذکر مواردی چند، فهرست اشکالات مورد نظر عرضه می‌شود:

۱- کتاب فاقد هر گونه مقدمه است. از فهرستهای فنی، فهرست تفصیلی مطالب و حتی فهرست حواشی مترجم اثری نیست. لازم به ذکر است که یکی از معیارهای گزینش کتاب که امتیازی شاید ده از میان صد امتیاز را به خود اختصاص می‌دهد همین مورد فوق است.

۲- در پاره‌ای از علائم نگارش و نکات دستوری بخوبی استفاده نشده است و بدین وسیله جمله گنگ و مبهم می‌شود.

مهمتر آنکه مترجم در بسیاری موارد به دلخواه کلام مؤلف را تقطیع کرده و مطلبی را که کاملاً به مطالب پیشین پیوسته است، در اوّل پاراگراف آورده که اصلاً وافی به مراد مؤلف نیست.

۳- مترجم از پیش خود کلماتی را حذف و یا اضافه کرده و یا کلمه را به کلمه دیگر تبدیل کرده است. و این مسأله کراراً واقع شده است. مثلاً کلمه "زیرا"، "یعنی"، یا "پس" و ... از خود می‌گذارده و یا مثلاً فاء (که به معنای نتیجه و یا سبب است) را به کلماتی چون "یعنی" و "واو" تبدیل کرده که در غالب موارد عبارت ترجمه از متن اصلی دور می‌شود و ارتباط بین مقدمات و نتایج یک استدلال گسسته می‌شود. اساساً گاهی کلمه، عبارت یا پاره‌ای از یک جمله که در معنی دخالت تام دارد، از ترجمه افتاده است.

۴- گاهی کلمات مقدم و مؤخر می‌شود و به معنای کلام خلل وارد می‌آید. به طور کلی مترجم محترم آن چنان در بند ساده نویسی است که از محتوا باز مانده است. و به طور مکرر، دقایق مطلب فدای سلاست نثر می‌شود. حال آنکه در متون تخصصی و درسی، ادبیات کلام در درجه دوم قرار می‌گیرد.

۵- گاهی ترجمه شکل آزاد و سلیقه‌ای پیدا می‌کند و دقایق کلام مؤلف کاملاً مجهول می‌ماند و بعضاً اصطلاحات فنی و فلسفی به طور دقیق معنی نمی‌شود که از دقت و رسایی کلام می‌کاهد. با توجه به شیوع این قبیل اصطلاحات همان بهتر که عین تعبیر ذکر شود.

۶- از همه مهمتر آنکه در بسیاری از موارد ترجمه کاملاً غلط است و به هیچ وجه با اصل تطبیق نمی‌کند. مواردی که در پنج بند اوّل می‌گنجد آن چنان زیاد است که خواننده با یک مقایسه کوتاه، موارد متعددی را خواهد یافت؛ چرا که در کمتر صفحه‌ای است که چند نمونه وجود نداشته باشد. همچنین به دلیل اهمیت و کثرت اشتباهات صریح، از ذکر موارد قبل خودداری می‌کنیم، و قطعات مختلفی را که مربوط به بند شش است یادآور می‌شویم. البته در ضمن مواردی دیگر از خطاها هم آورده شده است که خواننده گرامی خود به قضاوت بپردازند.

نمونه‌هایی از خطای ترجمه

۱- به عنوان مثال بحث وجود ذهنی و وجود خارجی بررسی شد و در همین شش صفحه موارد عدیده‌ای از اشتباه به چشم می‌خورد. تنها در صفحه ۶۲، حدوداً شش اشتباه وجود دارد که به یک مورد اکتفا می‌کنیم:

متن (۲)، ص ۳۹ «... لکن هذه الصور المنطبعة لیست هی

به این شقوق نیست. چون برهان مؤلف براحتی مطلب را تمام می‌کند.

ثانیاً: عبارت "فیکذب فیصدق نقیضه و هو کون بعض العلم مصیباً" اصلاً ترجمه نشده است.

ثالثاً: مؤلف تعبیر به "مناقضه" کرده و نه تناقض و مراد همان است که در عبارت فوق آمده است. یعنی این کبرای کلی (کلّ علم مخطئاً فی الکشف عمّا وراءه) خودش را نقض می‌کند. چون لازم صدق آن کذب و خطا بودن خودش است. یعنی وقتی هر علمی خطا باشد همین کبرای کلی نیز خطاست، پس نقیض آن (یعنی: بعض العلم لیس بخطاء) صادق است.

۳- حال مواردی را از اوایل کتاب مرور می‌کنیم (از ص ۱۹ تا ۲۳). پنج مورد زیر فقط نمونه‌ای از اشکالات این چهار صفحه است:

متن ص ۱۷: «فقد بان ان حقيقة الوجود لا صورة عقلية لها كالماهيات الموجودة في الخارج التي لها صورة عقلية» ترجمه ص ۲۳: «از آنچه گذشت، روشن شد که حقیقت وجود، مانند ماهیات موجود در خارج، دارای صورت عقلی نیست.»

اشکال: ترجمه درست بر خلاف متن است و مترجم فریب "کاف" را خورده است. زیرا در عربی مثال برای منفی هم می‌آید. معلوم نیست چگونه ایشان تعبیر صریح "التي لها صورة عقلية" را ندیده و ترجمه نکرده‌اند.

۴- متن، ص ۱۶ «و نُسب إلى المعتزلة أن للماهيات الممكنة المعدومة شبيهة في العدم، وأن بين الوجود والعدم واسطة يسمونها الحال، و عرفوها بصفة الموجود التي ليست موجودة ولا معدومة كالأضاحكية والكاتبية للإنسان، لكنهم ينفون الواسطة بين النفي والاثبات، فالمنفي هو المحال، والثابت هو الواجب والممكن الموجود والممكن المعدوم والحال التي ليست بموجودة ولا معدومة.»

ترجمه ص ۲۲: «قولی به معتزله منسوب است که بر اساس آن، ماهیات امکانی معدوم، دارای نوعی شبیئت هستند. اینان بین عدم و وجود، واسطه‌ای قائلند که آنرا "حال" نامیده و در تعریف آن گفته‌اند: حال چیزی است که نه موجود است و نه معدوم، مثل ضاحکیت و کاتبیت برای انسان. لکن واسطه بین نفی و اثبات را ردّ می‌کنند و می‌گویند که منفی همان محال است و ثابت همان واجب است و ممکن هم دو قسم است، ممکن موجود و ممکن معدوم، و حال چیزی است که نه موجود است و نه معدوم.»

المعلومة بالذات، و أنّما هي أمور مادية معدة للنفس، تُهيئها الحضور الماهيات الخارجية عندها بصورٍ مثاليةٍ مجردةٍ غير ماديةٍ...»

ترجمه، ص ۶۲ «لیکن آن صورتهای منقوش در مغز، خود بالا صاله معلوم انسان نیست، بلکه امور مادی است که نفس انسان برای حضور ما هیات خارجی در صورت مثالی مجرد از ماده آنها را فراهم می‌آورد.»

اشکالات: ترجمه چنان مغشوش است که انسان از تطبیق ترجمه با متن اصلی عاجز ماند:

اولاً: "معدّة للنفس" درست بعکس ترجمه شده است. مراد این است که آن صور، نفس را آماده می‌سازند نه اینکه نفس آن صور را فراهم می‌آورد. "تهیئها" نیز که تأکید و تأییدی بر همان کلام سابق است و ارونه معنا شده است.

ثانیاً: از کلمه «عندها» بکلی غفلت شده و «حضور در صورت مثالی» ترجمه کرده‌اند. که معنا بکلی از بین رفته است. ترجمه صحیح چنین است: آن صورتهای منطبع، معلوم بالذات ما نیست، بلکه تنها یکسری مقدمات مادی است که نفس را آماده می‌سازد تا ماهیات خارجی با صورتهایی مثالی مجرد غیر مادی، نزدش حاصل شوند.

۲- شاهد دیگری از همین فصل وجود ذهنی می‌آوریم که جالب توجه است:

متن، ص ۳۵: «و لو كان كل علم مخطئاً في الكشف عمّا وراءه لزمّت السفسطة و أدّى الى المناقضة، فانّ كون كل علم مخطئاً يستوجب أيضاً كون هذا العلم بالكلية مخطئاً، فيكذب، فيصدق نقیضه و هو کون بعض العلم مصیباً.»

ترجمه ص ۵۸: «اگر بگوییم همه علم ما در کشف واقعیات بر خطاست، سفسطه لازم می‌آید و گذشته از سفسطه مستلزم تناقض است. زیرا اگر همه علم ما بر خطا باشد، همین بر خطا بودن علم نیز خطا خواهد بود و اگر تنها این علم درست باشد ثابت می‌شود که بخشی از علم می‌تواند درست باشد و اگر خطا بودن علم صحیح نباشد، طرف دیگر یعنی درست بودن آن ثابت می‌شود.»

اشکالات: چنانچه ملاحظه می‌شود کلمات مترجم هیچ ارتباطی با متن ندارد و از ظنّ خود یار مؤلف شده و آنچه در ذهن داشته به عنوان ترجمه نگاشته است حتّی مطالب فوق را نمی‌توان شرح کلمات علامه دانست. زیرا:

اولاً: از جمله "و اگر تنها این علم درست باشد" تا آخر (که تقریباً دو سطر است) اصلاً در متن وجود ندارد. و احتیاجی هم

اولاً: در تعریف حال تعبیر "صفة الموجود" حذف شده، که علاوه بر از بین رفتن اصل معنا، کلام بسیار سخیف شده است زیرا محصل عبارت مترجم این است: "اینان بین وجود و عدم واسطه ای بنام حال قائلند و در تعریف آن گفته اند چیزی است بین وجود و عدم". حال آنکه اگر مترجم لااقل به بدایة الحکمة مراجعه می کردند یا به مثال مؤلف در همین جا (ضاحکیت و کاتبیت) توجه می کردند، شاید مطلب برایشان روشن می شد. سخن معتزله در نسبت میان ضحک و انسان است که معتقدند اگر چه موجود نیست، ولی باید ثابت باشد.

ثانیاً: در قسمت اخیر عبارت نیز خطای بزرگی شده که کلام علامه (ره) را مشوّه و متناقض جلوه داده است. ترجمه صحیح این است: «می گویند منفی همان محال است و ثابت عبارت است از: واجب، ممکن موجود، ممکن معدوم و «حال» که نه موجود است و نه معدوم. توجه کنید که مترجم فقط در ترجمه همین قسمت سه اشتباه کرده است.

ششمین ص ۳: «انّ الوجود لا یكون جزءاً لشيء ما لانّ الجزء الآخر والکل المركّب ان كانا هما الوجود بعينه فلا معنى لكون الشيء جزءاً لنفسه، وان كان احدهما او كلاهما غير الوجود كان باطل الذات، إذ لا اصیل غير الوجود، فلا ترکیب ...»

ترجمه ص ۲۰: «وجود جزئی از یک چیز نیست، زیرا اگر آن جزء دیگر و یا کلّ مرکّب از این دو، همان وجود باشد بدون هیچ تفاوت، در آن صورت جزء بودن آن بی معنی است؛ زیرا محال است که چیزی جزئی از خود باشد. اما اگر یکی از اجزاء یا هر دو، چیزی غیر از وجود باشد، پوچ و باطل خواهد بود. چون ...»

اشکالات: اولاً به جای او، "و یا" آمده است (که دلالت بر انفصال دارد نه اتصال) و کاملاً معنا را عوض کرده است. زیرا جزء بودن وجود برای خودش زمانی است که هم جزء دیگر و هم کلّ مرکّب، وجود باشد. چرا که اگر تنها جزء دیگر وجود باشد، وجود جزء خودش نمی شود.

ثانیاً: مترجم ضمیر "احدهما" و "كلاهما" را به دو جزء مرکّب برگردانده است، حال آنکه بکلی غلط است. بلکه ضمیر به "الجزء الآخر" و "الکل المركّب" بر می گردد. اساساً فرض این است که یک جزء وجود است، چگونه ممکن است هر دو جزء غیر وجود باشد؟!

۶- متن، ص ۱۳: «انّ للموجود من حيث اتصافه بالوجود نحو انقسام إلى ما بالذات و ما بالعرض، فالوجود موجود بالذات بمعنى انه عين نفسه، و الماهية موجودة بالعرض، ای

انها ليست بالوجود بالنظر إلى نفس ذاتها، و ان كانت موجودة با لوجود حقيقةً قبال ما ليس بموجود بالوجود.»

ترجمه ص ۲۰: «موجود از جهت اتصاف به وجود دو گونه است؛ موجود بالذات و موجود بالعرض. موجود بالذات نفس وجود است، یعنی وجود عین موجودیت اوست. موجود بالعرض، ماهیات موجوده اند؛ زیرا ماهیت آنها عین وجود نیست بلکه موجود به واسطه وجود است.»

اشکالات: اولاً در عبارت "فالوجود موجود بالذات" و "الماهية موجودة بالعرض" مترجم جای موضوع و محمول را عوض کرده که گذشته از عدم امانتداری، اشتباه است. چرا که محمول ممکن است اعم از موضوع باشد. به عبارت دیگر عکس یک قضیه که هم عرض اصل است، سور آن باید متفاوت باشد. یعنی عکس موجه کلیه، موجه جزئی است نه موجه کلیه. مثلاً در اینجا ممکن است کسی ادعا کند که معقولات ثانیه ای چون علیت و بساطت هم در خارج به عرض وجود موجودند و یا معقولات ثانیه منطقی در ذهن، حال آنکه هیچکدام ماهیت نیستند. (بحث صرفاً در احتمال اعم بودن محمول است نه صدق این ادعا.)

ثانیاً: کلمه زیرا را در ترجمه "ای" آورده است؛ حال آنکه جمله بعد فقط توضیح ما قبل است نه دلیل آن.

ثالثاً: عبارت "حقیقه" قبال ما ليس بموجود بالوجود" اصلاً ترجمه نشده است، حال آنکه در معنی مؤثر است. و مرحوم مصنف مخصوصاً به این نکته عنایت ویژه دارد.

۷- متن، ص ۱۵: «ثم توسّع العقل توسعاً اضطرارياً ثانياً بحمل مطلق الثبوت والتحقّق على كل مفهوم يضطرّ إلى اعتباره بتبع الوجود أو الماهية، كمفهوم العدم و الماهية والقوة والفعل ثم التصديق بأحكامها.»

ترجمه، ص ۲۱: «سپس، عقل باز هم از روی ناچارى توسعی یافته، برای هر مفهومی که به تبع وجود یا ماهیت تعقل کرده ثبوت و تحقق مطلق قائل گردیده و بر آن حمل کرده است؛ چنانچه مفهوم عدم، ماهیت، قوه و فعل را اعتباره کرده و احکام مربوط به هر یک را مورد تصدیق قرار می دهد.»

اشکالات: علاوه بر ابهام در عبارت که ممکن بود با ترجمه مثلاً توسع و امثال آن واضح شود، ترجمه بکلی غلط است. زیرا:

اولاً: "مطلق الثبوت والتحقّق" را "ثبوت و تحقق مطلق" معنی کرده است که خالی از اشکال نیست.

ثانیاً: عبارت "يضطرّ إلى اعتباره"

نه ماهیت آن موضوعاتند و نه ماهیت وجودهای ناعت، و این از آن جهت است که مفهوم منتزع از وجود ماهیت آن خواهد بود که وجود منتزع عنه، عدم را از نفس خود طرد کند، حال آنکه وجود لغیره عدم را از نفس خود طرد نمی کند.

اولاً: مترجم محترم ضمیر "نفسه" را به وجود برگردانده و حال آنکه به مفهوم بر می گردد. آنچه در ترجمه آمده با متن کاملاً مباین است و هیچ مفهوم محصلی ندارد.

ثانیاً: همین اشتباه در جمله بعد هم تکرار شده است و عجیب است که مؤلف صریحاً «نفس المفهوم المنتزع» آورده است و دوباره مترجم می نگارد: «وجود لغیره را از نفس خود طرد نمی کند.» بلکه اشتباه در اینجا فاحشتر است؛ زیرا مطلب کاملاً غلط است. راستی چگونه وجود لغیره عدم را از نفس خود طرد نمی کند؟!۱

(همین اشتباه در یادداشت مترجم، ص ۵۵، منعکس است.)

۱۰- متن، ۳۱: «والحجة على تحقق هذا القسم، أعني الوجود لغیره، وجود الاعراض، فان كلاً منهما كما يطرد عن ماهية نفسه العدم يطرد عن موضوعه عدماً زائداً على ذاته. و كذلك الصور النوعية المنطبعة، فان لها نوع حصول لموادها نظرد به عن موادها لا عدم ذاتها بل نقصاً جوهریاً تکمل بطرده، و هو المراد بكون الشيء لغیره و ناعتاً»

ترجمه ص ۵۰: «دلیل بر تحقق چنین وجودی، یعنی وجود لغیره وجود اعراض است که هر یک علاوه بر طرد عدم از ماهیت خود، عدم زائدی را هم از موضوع خود طرد می کند؛ و نیز "صور منطبعة نوعیه" که حصول آنها در ماده به نحوی است که نه تنها عدم را از ذات و ماهیت خود، بلکه نقص جوهری را نیز از موضوع و محل خود بر طرف می کند تا بدان وسیله به کمال برسد. مراد از وجود "لغیره" و وجود "ناعت" همین است.»

اشکالات: اولاً عبارت "علی ذاته" از ترجمه حذف شده و معلوم نیست که مراد از عدم زائد چیست؟

ثانیاً: در فقره "تطرد به عن موادها لا عدم ذاتها" مترجم ضمیر "ذاتها" را به صور نوعیه برگردانده و "لا" را "نه تنها" معنی کرده است، که جمله مثبت شده و معنا واژگون. حال آنکه لا نافی است و ضمیر به "مواد" بر می گردد و اساساً تکیه کلام مؤلف بر همین عبارت است که صور نوعیه، عدم را از ذات مواد طرد نمی کند، که محقق دو وجود به یک ماهیت شود؛ بلکه یک نقص جوهری را که ماده با طرد آن کامل می شود، از بین می برد و از همین روست که وجود صورت برای ماده

اصلاً ترجمه نشده، حال آنکه مؤلف گرانقدر بر این نکته تاکید دارد که خود این مفاهیم در خارج وجود ندارد، بلکه عقل اضطراراً به اعتبار آن گردن نهاده است.

ثالثاً: تعبیر "کمفهوم الخ" فقط مثال برای قبل است، حال آنکه مترجم آن را جدا نموده و با عبارت "ثم التصديق ... " به یک جمله تبدیل کرده و معنی واژگون شده است. و کلمه "ثم" هم حذف گردیده و با قبل یک جمله شده است. در صورتی که نظر مؤلف این است که عقل تنها پس از آنکه ثبوت و وجودی را برای این مفاهیم اعتبار کرد، نسبت به آنها حکم می کند. ترجمه ایشان این معنی را افاده نمی کند.

۸- متن، ص ۱۲: «... و بذالك يظهر ان لازم الماهية بحسب الحقيقة لازم الوجودين: الخارجی و الذهنی، كما ذهب اليه الدواني. و كذا لازم الوجود الذهنی كالتوعیه للانسان و لازم الوجود الخارجی، كالبرودة للثلج و المحمولات الغیر اللازمة كالكتابة للانسان، كل ذلك بالوجود.»

ترجمه، ص ۱۹: «با این بیان معلوم می شود که لوازم ماهیت، لوازم دو وجود ذهنی و خارجی است همچنانکه دوانی گفته است. لازم وجود ذهنی، مانند نوعیت برای انسان، و لازم وجود خارجی مانند سردی برای برف. نیز مجهولات غیر لازم، مانند "نوشتن" برای انسان، به واسطه وجود بر ماهیت حمل می گردد.»

اشکال: از لفظ "كذا" در "كذا لازم الوجود الذهنی" غفلت شده و این عبارت را مثالی برای وجود ذهنی و خارجی گرفته است و حال آنکه مراد مؤلف این است که لازم وجود ذهنی و لازم وجود خارجی نیز مثل لازم ماهیت و اعراض مفارق به واسطه وجود بر ماهیت حمل می شود. (همین اشتباه عیناً در یادداشت مربوط به این قسمت دوباره تکرار شده است: ص ۳۶، شماره ۲۱.)

۹- حال شواهدی از صفحات ۴۷ تا ۵۰ (بحث وجود مستقل و رابط) ذکر می شود:

متن ص ۳۲: «ويتبين به ايضاً ان المفاهيم المتنوعة عن الوجودات الناعته التي هي اوصاف لموضوعاتها ليست بماهيات لها و لا لموضوعاتها، ذالك لان المفهوم عن وجود انما يكون ماهية له اذا كان الوجود المنتزع عنه يطرد عن نفسه العدم، والوجود الناعت يطرد العدم لا عن نفس المفهوم المنتزع عنه.»

ترجمه، ص ۵۰: «همچنین معلوم شد که مفاهیم منتزع از وجودهایی ناعت (لغیره) که اوصاف موضوعات خود هستند،

وجود لغیره می شود.

۱۱- متن، ۲۹: «انّ الوعاء الذى يتحقق فيه الوجود الرباط هو الوعاء الذى يتحقق فيه وجود طرفيه، سواء كان الوعاء المذكور هو الخارج أو الذهن، و ذلك لما فى طباع الوجود الرباط من كونه غير خارج من وجود طرفيه، فوعاء وجود كلّ منهما هو بعينه وعاء وجوده. فالنسبة الخارجيه انما تتحقق بين طرفين خارجيين والنسبة الذهنيه انما تتحقق بين طرفين ذهنيين، والضابط أنّ وجود الطرفين مسانخ لوجود النسبه الدائرة بينهما و بالعكس.»

ترجمه، ص ۴۸: «طرفی که وجود رباط در آن تحقق می یابد همان ظرفی است که دو طرف قضیه یا ترکیب در آن تحقق دارند. یعنی اگر وجود طرفین قضیه خارجی باشد وجود رباط نیز خارجی خواهد بود و اگر ذهنی باشد ذهنی، و این طبیعت وجود رباط است که خارج از ظرف وجودی طرفین و دارای ذاتی متمایز از آنها نباشد. بنابراین وعاء وجودی طرفین، وعاء وجودی نسبت رباط نیز خواهد بود. یعنی نسبت خارجی بین طرفین خارجی و نسبت ذهنی تحقق خواهد یافت. پس وجود نسبت، هم سنخ وجود طرفین است و بالعکس.»

اشکالات: اولاً ضمیر «طرفیه» به وجود رباط بر می گردد نه قضیه و ترکیب. زیرا چنانچه علامه تصریح می کند بحث اعم از ذهن و خارج است و قضیه و ترکیب مخصوص ذهن است و تعبیر قضیه و ترکیب در مورد خارج صحیح نیست. گذشته از آنکه در تعبیر مصنف (طرفین وجود رباطه) صراحت و ظرافتی است که در عبارت مترجم (طرفین قضیه) وجود ندارد. مانند: الوصف يشعر بالعلیه.

ثانیاً در ترجمه "سواء كان الوعاء المذكور ... جمله" اگر وجود طرفین ... ترجمه شده که بهر حال ترجمه متن نیست. علاوه بر آنکه خود مؤلف در جمله "فالنسبة الخارجيه" آن هم به عنوان نتیجه استدلال، همین عبارت مترجم را آورده است. و نیازی به تغییر عبارت متن نبود. البته منشأ این اشتباه مترجم، همان اشتباه اول است.

ثالثاً: "فاء" در فالنسبة الخارجيه، تفریع (نتیجه) است و ایشان "یعنی" معنی کرده است.

رابعاً: کلمه "الضابط" را مترجم "پس" معنی کرده که غلط است.

تذکر: در این چهار صفحه (۴۷ تا ۵۰) علاوه بر اشتباهات فوق، چندین اشتباه دیگر هم مرتکب شده اند. مثلاً "فوحده الشخصیه" را "وحدت شخصیت" ترجمه کرده است (ص ۴۸)

که "وحدت شخصی" درست است یا مثلاً "لاعدماً رباطاً فیها" به رباط عدمی نباشد، ترجمه شده که صحیح نیست. چون زیر عدماً رباطاً با "رباطاً عدمیاً" فرق می کند. و یا مثل "سائر النسب و الاضافات" را "همه نسبت ها و اضافه ها" ترجمه کرده است که مسلماً مراد از سایر در اینجا "دیگر" است نه همه.

د- اشکالات در یادداشت های مترجم

در بررسی مختصری که از حواشی مترجم (تحت عنوان یادداشت) بر متن نهاییه به عمل آمد، اشکالات متعددی وجود دارد که ابتدا رؤس عناوین اشکالات مطرح می شود و سپس به نقل نمونه هایی از آن می پردازیم:

۱- عدم تناسب یادداشتها از نظر مقدار و کمیت. اهمیت مباحث و میزان نیاز متن به توضیح، رعایت نشده است. گویا حواشی بستگی دارد به اینکه مترجم در کجا مطلبی داشته و یا حوصله و وقت تحقیق داشته است. مثلاً برای مقدمه نهاییه که فقط سه صفحه است، مترجم محترم حدود نه صفحه یادداشت نوشته است، در حالی که مبحث پایانی کتاب که الهیات بمعنی الاخص است و از جهات عدیده اهمیت دارد و حدود شصت صفحه کتاب را اشغال کرده، فقط هشت صفحه توضیح دارد. (توجه شود که بحث در نقد کتاب گزیده سال است، نه یک نوشته عادی.)

۲- پاره ای از حواشی اساساً با متن ارتباطی ندارد و در پاره ای دیگر نه تنها گره از فهم عبارت نمی گشاید، بلکه ذهن خواننده را به مسائلی بیگانه با متن می کشاند. حاشیه بر یک متن فلسفی، یا باید عبارت را توضیح و تبیین کند و یا اگر بر متن ایراد و اشکالی است، یادآور شود. در غیر این صورت ذهن خواننده را متشتت کرده و مانع درک اصل مطلب می شود. بهتر است این گونه بحثها (البته در صورت صحت و اتقان) یا به عنوان مقاله ای مستقل تدوین شود و یا به صورت ضمیمه بر کتاب افزوده گردد. وقتی که توضیحی صورت تعلیقه پیدا می کند، خواننده طبیعتاً در جای جای متن بر آن مراجعه می کند و اینجاست که جز مطالب توضیحی یا انتقادی، هرگونه مطلب اضافی و پراکنده، فهم مقصود نویسنده را دشوار می سازد.

۳- برخی حواشی در حقیقت تکرار مطالب متن است که نه نکته ای بر خواننده می افزاید و نه تبیین تازه ای عرضه می دارد.

۴- بسیاری از حواشی گنگ و نامعلوم است و خواننده از درک مراد مترجم عاجز می ماند. در بعضی دیگر صرفاً به کلی گویی پرداخته شده و قبل از آنکه مطلب محصلی در آن

هیچ ارتباطی ندارد.

۴- ص ۶، یادداشت ۳: تعریف و جایگاهی که امثال اگوست کنت برای فلسفه قائلند که فلسفه را تحلیل و تنظیم قوانین علمی در یک نظام جامع می‌دانند، با آنچه در فلسفه اسلامی قضایای علوم را صغرای برهان در مباحث فلسفه می‌دانند، خلط شده است. وانگهی این مسأله مربوط به پیش از ظهور حکمت متعالیه است. در فلسفه صدرایی اکثر قریب به اتفاق مباحث با تکیه بر مفاهیم عام وجودی و قضایای پیشین پیش می‌رود و جز در چند باب، هیچ اعتنایی و لو صغرویی بر مسائل علوم ندارد.

۵- ص ۶، یادداشت ۴ که دو صفحه است با متن ارتباطی ندارد و در واقع دنباله مطلب مترجم در یادداشت شماره ۳ است. علاوه بر آنکه در صحت مطالب و مخصوصاً ربط منطقی خود مباحث با یکدیگر جای سخن بسیار است. از جمله کلیت و شمول فلسفه در نظریات امثال اگوست کنت را که به معنای انتزاع کردن قضایای فلسفی از قضایای علوم است با دیدگاه فلسفه اسلامی (که شمول فلسفه را از باب عدم ابتناء بر علوم دیگر و اتکاء محض بر بدیهیات می‌داند) خلط می‌کند.

۶- در ص ۸، پارگراف آخر: مترجم بحث در "ماهیت و میزان قطعیت و ارزش معرفتی قوانین فیزیک شیمی" را از وظایف فلسفه می‌داند، که خلط میان معرفت شناسی و فلسفه اولی است و جز در نظر گروهی از پوزیتیویستها- که قضایای متافیزیک را بی معنی می‌دانند و فلسفه را با علم المعرفه تقریباً یکسان می‌گیرند- نزد بقیه تمایز آشکار میان این دو حوزه است. به علاوه آنچه مترجم در اینجا فرموده است حتی به طور خاص به معرفت شناسی هم، مربوط نیست بلکه به فلسفه علم باز می‌گردد.

۷- ص ۹، یادداشت ۵: مطالب یادداشت، تکرار محتوای متن است و تقریباً هیچ نکته زائد و یا تبیین و توضیح بیشتری در بر ندارد. علاوه بر آنکه اشتباهی در ترجمه رخ داده که عیناً در اینجا نیز منعکس است. (در عبارت "که حکم آن با موجود مطلق یکی است".)

۸- ص ۹، یادداشت ۶: که نزدیک به دو صفحه است، تطویل بلا موجب است. آنچه مؤلف فرموده روشن است و نیاز به طرح مسائل فرعی نداشت. گذشته از آنکه بسیاری از مطالب مطرح شده به ویژه ارتباط آن با متن نهاییه از نظر نگارنده جای تأمل بسیار است.

عرضه شود، بحث دیگر پیش کشیده می‌شود. بعضاً نیز پیوند منطقی مطالب گسسته است.

۵- یادداشتها یکدست نیست و در کل، هدف مشخص را دنبال نمی‌کند. مثلاً در یادداشت‌های اولیه به نظریات فیلسوفان غرب البته غالباً ناقص و غلط اشاره شده است، ولی در بقیه کتاب اثری از این بحثها نیست، بخصوص در مسائلی چون علیت، وجود ذهنی، اتحاد عاقل و معقول که محل بحث و نزاع جدی است.

۶- عبارات حواشی استوار و متناسب با متن نیست. نه‌ایه الحکمه، چنانچه گذشت، یک متن فلسفی فنی و مستدل است و اساساً این خصوصیت از ویژگیهای فلسفی مرحوم علامه است؛ ولی حواشی گاهی به توضیح واضحات می‌پردازد، زمانی صورت خطایی پیدا می‌کند و بعضاً به جای حل مسأله به سؤال از خواننده اکتفا می‌شود.

۷- بیشتر و مهمتر از همه، اشتباهاتی است که در یادداشتها روی داده که واقعاً استقراء همه آنها حوصله و زحمت بسیار می‌خواهد. به منظور رعایت اختصار، تنها نمونه‌هایی را شاهد می‌آوریم که از بخشهای مختلف کتاب انتخاب شده است:

نمونه‌هایی از اشتباهات حواشی

۱- در ص ۵، س ۲، فلسفه در اصطلاح فلاسفه اسلامی به معنای الهیات بمعنی الاعم (در مقابل الهیات بمعنی الاخص) گرفته شده؛ حال آنکه اولاً فلسفه در این اصطلاح اعم از الهیات بمعنی الاخص است. ثانیاً در نظر کسانی چون مرحوم علامه که فلسفه را معادل با الهیات بمعنی الاعم می‌دانند، الهیات بمعنی الاعم در مقابل بمعنی الاخص نیست. در مقدمه نهاییه این مطلب آمده است و در اول مرحله یازدهم همان کتاب به آن تصریح شده است.

۲- ص ۵، یادداشت ۲: از اصطلاحات سفسطه، شکاکیت، ایده آلیسم و آگنوستیسیسم تعاریفی عرضه شده که غالباً نه با تعریف فیلسوفان مسلمان سازگاری دارد و نه با آنچه در فلسفه غرب متداول است. از جمله آگنوستیسیست (Agnosticist) را چنین معرفی می‌کند: "کسی که حقیقت یا علم مطابق با واقع را بکلی محال می‌داند." حال آنکه معنای اصطلاحی کلمه (چنانچه از ریشه یونانی و ترجمه آن "لا ادریگری" روشن است)، یعنی کسی که در هیچ قضیه‌ای که (از جمله همین قضیه که حقیقت محال است) نفیاً و اثباتاً سخنی نمی‌گوید. (۳)

۳- ص ۶ یادداشت ۳: اساساً با متن مربوط بیگانه است و

۹- ص ۱۲، یادداشت ۸: قضایای "مردّه المحمول" را از قضایای منفصله دانسته اند؛ در صورتی که قضایای منفصله، شرطیه است و مردّه المحمول از قضایای حملیه می باشد. به عبارت دیگر مردّه المحمول اتحاد یک امر با چند چیز را بیان می کند و مفاد آن اتحاد موضوع با اجزای محمول است، و در مقابل منفصله عناد و افتراق دو یا چند قضیه را به نحو مانعة الجمع یا مانعة الخلو یا هر دو بیان می کند. فرق بسیار است میان قضیه "عدد X یا زوج است و یا فرد" (منفصله) و قضیه "اعداد یا زوجند یا فرد" (مردّه المحمول).

۱۰- ص ۱۲، یادداشت ۹: اصطلاح "عکس الحمل" را که در بحث وجود فلسفه مطرح می شود با اصطلاح منطقی "عکس قضیه" یکی دانسته اند حال آنکه این دو اصطلاح تفاوت اصولی با یکدیگر دارند. شگفت تر آنکه مترجم محترم، مقصود مصنف را در نیافته و از موضوع بکلی دور افتاده است. اصل سخن این است که علامه پس از ثابت نمودن اینکه در فلسفه از احوال وجود بحث می شود، جواب اشکال مقدر را می دهد که پس چرا در قضایای فلسفی وجود را محمول قضیه می آوریم و از عوارض ممکن و واجب و ... بحث می کنیم. جواب ایشان این است که این گونه قضایا عکس الحمل است: یعنی وقتی ما از "الواجب موجود" سخن می گوئیم، در واقع در همان حال بحث حقیقی بر روی وجود و عوارض آن است. حال به کلام صاحب یادداشت توجه کنید: «چنانچه ملاحظه می شود، جریان اینگونه تقسیمات که از یک قضیه بر حسب آن می توان قضایای متعددی استخراج کرد، بر اساس عکس الحمل است. عکس در قضایا آن است که جای موضوع و محمول (در قضایای حملیه) و مقدم و تالی (در قضایای شرطیه) با یکدیگر تعویض شود، به شرط آنکه کیفیت (سبب و ایجاب) قضیه بر حال خود باشد، در این صورت قضیه معکوس نیز صادق خواهد بود...!»

۱۱- در ص ۱۳، یادداشت ۱۱، اغلاط مختلفی در هم آمیخته است. ایشان برهان آن را محدود به سیر از معلول به علت می کند. حال آنکه در نظر مشهور (و از جمله مرحوم علامه) اعم از سیر از احدالمعلولین به معلول دیگر است؛ و حتی در نظر مصنف برهان آن قسم سوّمی هم دارد و آن سیر از یکی از ملازمات عامه به ملازم دیگر است.

ثانیاً: بین اصطلاح تلازم در مبحث دلالات منطقی و "ملازمات عامه" که توسط علامه در اینجا مطرح شده خلط نموده است. که فرق آشکار آن بر اهل فن پوشیده نیست. اساساً

مترجم بین اصطلاحات فنون مختلف تمیز نمی دهد. ثالثاً: برای یقینی نبودن برهان آن به ظنی بودن قضایای علوم استدلال شده است؛ با آنکه در علوم اصولاً علیت فلسفی مطرح نیست و دلیل اینکه برهان آن مفید یقین نیست مطلب دیگری است که در کتب مربوط آمده است.

رابعاً: نکته اصلی متن نهایی الحکمه، که معنای "برهان آن از طریق ملازمات عامه" چیست و چرا مفید یقین است، فهم نشده و در یادداشت مترجم منعکس نیست.

۱۲- در ص ۳۲، یادداشت ۶: تعطیل را به معنای کلامی آن یعنی سلب هر گونه صفتی از ذات خداوند دانسته است. حال آنکه در متن، مراد از تعطیل، معنای دیگر آن، یعنی "تعطیل معرفت خداوند" است و در اینجا مسلماً معنای دوّم مراد است، چرا که معنای اوّل با برهان مذکور در متن، هیچ سازگاری ندارد. (چنانچه حاجی سبزواری در ذیل همین مطلب: و آن کلاً آیه الجلیل / و خصمنا قد قال بالتعطیل تصریح می کند: التّعطیل ای عن معرفّة ذاته و صفاته الخ، شرح منظومه، ص ۱۶ و ۱۷ چاپ قدیم.

حتی اگر مترجم محترم به کتاب بدایة الحکمه هم رجوع کرده بود، می دید که علامه می نویسد: يستلزم تعطیل العقول عن المعرفة.)

۱۳- ص ۳۶، یادداشت ۱۹: مترجم می نگارد: منظور از "حدّ" در جمله "وجود از حدّ آن خارج است"، حدّ منطقی ماهیت است و سپس حد منطقی را همان حدّ تام می گیرند، در صورتی که حد تام منطقی یک مفهوم خاصی است (یعنی تعریف یک حقیقت با تمام ذاتیاتش که با کنار هم قرار گرفتن جنس و فصل قریب با ترتیب خاصی حاصل می گردد.) و در عبارت فوق تقریباً همان معنای لغوی حدّ مراد است؛ یعنی مرز و حدّی که ماهیت را از غیر خود جدا می کند. بله، وجه تسمیه تعریف حدّی این است که حاصل حدّ، ذات ماهیت را از غیر آن تمیز می دهد.

۱۴- در ص ۳۸، یادداشت ۲۶، مترجم تقرّر نفس الامری را یکی از انحاء وجود و "مرتبه خاصی" از وجود در عرض وجود ذهنی و خارجی می داند که خالی از مناقشه نیست. (مخصوصاً با معنایی که مؤلف عالیقدر از نفس الامر دارد.)

۱۵- در ص ۳۹، یادداشت ۳۰، مترجم در ذیل قول معتزله به "حال"، می نویسد: "قول معتزله با همه سخافتی که دارد و به گفته مؤلف ارزش بحث و ردّ ندارد، ناشی از بی خردی و دیوانگی نیست، بلکه ناشی از یک مسأله بفرنج علمی و فلسفی

ص ۷۵) استفاده کرده است ، ولی سخن دقیق سبزواری با مطلب ایشان بسیار فاصله دارد :

اولاً: دو معنایی که ایشان از ساوقة فلسفی ارائه کرده است ، مسلماً اشتباه است . دو معنایی که حاجی در حاشیه مطرح کرده ، عبارت از :

۱- فلمساوقة فی ضمن المساوافة فی التحقق ؛ بمعنی آنه فی ای نشأة تحققت الماهیه تحقّق الوجود الخاص و یدور احدهما مع الآخر حیثما دار .

۲- فلمساوافة بمعنی الاتحاد فی الحیثیه . این دو معنا بکلی از آنچه مترجم فرموده ، بیگانه است .

ثانیاً: هیچ یک از دو معنایی که مترجم ارائه داده با بحث متن کتاب ، مناسبت ندارد . اولی که روشن است ؛ چون در اینجا بحث در وحدت مفهومی دو وجود نیست . و معنای دوم که اتحاد مصداقی دو مفهوم است ، نیز اینجا مراد نیست . چرا که صرف یگانه بودن مصداق وجود و شیئیت در خارج ثابت نمی کند که حیثیت شیئیت به حیثیت وجود بر می گردد . چرا که مثلاً اگر انسان با قائم اتحاد مصداقی دارند ، حیثیت ها مختلف است . حتی اتحاد مصداقی دو مفهوم وجود و ماهیت هم مورد اتفاق اصالت ماهوی و اصالت وجودی است . آنچه در اینجا مهم است ، همانطور که حکیم سبزواری اشاره داشت ، مساوات در حیثیت صدق است .

ثالثاً: دو تعبیری که اخیراً مترجم برای مساوافة وجود با شیئیت آورده است ، به یک معنی نیست و در حقیقت مبنی بر دو گونه تفسیر مساوافة است ؛ حال آنکه مترجم با تعبیر "خلاصه سخن آنکه" هر دو را به یک معنا گرفته است .

تذکر: آنچه تاکنون بیان شد ، اجمالی از اشکالات هجده صفحه از یادداشتهای مترجم (تا ص ۳۹) است که بقیه نیز بر همین قیاس است . بطور کلی هر جا مترجم در یادداشتهای خود از تعبیرات مؤلف فراتر رفته و می خواهد چیزی بر آن بیافزاید ، دچار مشکل می شود .

است که در مسائل مختلف موجب اشکال و باعث اظهار اینگونه آراء می گردد و آن تصور عدم است ، اعم از عدم زمانی و غیر زمانی . بدین معنی که انسان نمی تواند عدم مطلق را تصور کند ، همچنانکه وجود حقیقی را نمی تواند تصور کند ... حضرت ایشان کافی بود فقط به یکی از منابع کلامی و فلسفی مراجعه می فرمودند تا از یک مسأله تاریخی و فلسفی ، چنین تحلیل‌های "من عندی" ارائه ندهند . قولی را که مرحوم مصنف به معتزله نسبت داده اند در واقع ترکیبی از دو قول دیگر متکلمین است . یکی قول به ثبوت ممکنات معدوم ، که منشأش عمدتاً بحث علم خداوند قبل از خلقت و تصور ممکن معدوم به نحو متمایز در ذهن است . و دیگری قول به "حال" است که ریشه اش صفات و مفاهیم انتزاعی مثل عالمیت ، قادریت ... است . (ر . ک . به مباحث الشریقه ، ج ۱ فصل ناسع ؛ شرح مقاصد ایچی ، ج ۲ ، ص ۶۳ به بعد ؛ اسفار ، ج ۱ ، فصل ۸ از مسلک اول ، و حاشیه حاجی سبزواری ، بر همین موضع ؛ شرح مبسوط منظومه مرحوم مطهری ، ج ۲ ، ص ۱۷۹ ؛ تعلیقه علی نهایة الحکمه ، استاد مصباح ، ص ۳۸) . ایشان اگر سری به کتاب *بداية الحکمه* هم زده بودند در این تحلیلشان تجدید نظر می کردند . (*بداية الحکمه* ، ص ۲۵) .

۱۷- ص ۳۹ ، یادداشت ۳۲: در ذیل کلام علامه ، که وجود خارجی به ذهن نمی آید و الا مستلزم انقلاب است ، می نویسد : «انقلاب در اصطلاح حکمت عبارت است از تبدیل چیزی به چیز دیگر بدون دلیل و علت که البته امری محال است» .

اولاً انقلاب به معنای تبدیل هویت ذاتی یک شیء است نه مطلق تبدیل . ثانیاً محالیت آن به دلیل لزوم تناقض صریح است و دلیل بردار نیست .

۱۸- در ص ۳۷ ، یادداشت ۲۲ آمده است : «مساوافة در اصطلاح اهل حکمت و کلام عبارت است از مساوات و اتحاد دو چیز در مفهوم و یا اختلاف در مفهوم و اتحاد در مصداق مساووقه وجود با شیئیت نیز بدان معنی است که بر ماهیت ، شیء اطلاق نتوان کرد مگر آنکه وجود بر آن عارض شده باشد . خلاصه سخن اینکه : شخصیت و شیئیت با اختلاف مفهومی که با وجود دارند از جهت مصداق همان وجودند و مصداق آنها وجود است و ماهیت در این زمینه نقشی ندارد .»

در این چند سطر علاوه بر اشتباه چند تهاافت و تناقی هم در کلام وجود دارد که اجمالاً اشاره می شود . ظاهراً نویسنده محترم این مطلب را از تعلیقه حاجی سبزواری بر اسفار (ج ۱ ،

